در تاریخ ۰۴ بهمن ۱۳۹۳
دروس بيع ـ بيع فضولي

جلسه 61

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادامه کلام محقق اصفهانی

سخن در کلام مرحوم محقق اصفهانی است. قسمتی از فرمایش ایشان را نقل کردیم. ایشان می‌فرماید استاد ما (مرحوم آخوند) در حاشیه‌ی «مکاسب»، انشاء در اجازه را لازم می‌داند و معتقد است که «انتساب» یعنی اینکه عقد، به این مالک منتسب شود و هیچ راهی غیر از انشاء الاجازه ندارد، اما مراد از انشاء (که ما می‌گوئیم باید اجازه، انشاء شود)، انشاء لفظی خارجی یا انشاء فعلی خارجی نیست، بلکه مراد این است که خود مالک، قلباً این انشاء و ایجاد را انجام بدهد.

محقق اصفهانی می‌فرماید مرحوم آخوند بعد از اینکه فرموده است در انتساب، انشاء اجازه را لازم داریم و این را نیز تصریح کرده که مجرّد رضای قلبی کافی نیست، فرموده «انشاء قلبی» کفایت می‌کند. آنچه مهم است این است که باید ببینیم مراد از «انشاء قلبی» چیست و در نظر مرحوم آخوند چه چیزی این دو را از هم جدا می‌کند؟ (و با اینکه رضای قلبی، یکی از اوصاف نفسانیه است، اما این کفایت نمی‌کند، بلکه انشاء قلبی کفایت می‌کند؟)

مرحوم اصفهانی در توضیح می‌فرماید مسلّم مراد آخوند از این انشاء قلبی، همان رضایت قلبی نیست؛ زیرا اولاً؛ با صریح عبارت آخوند سازگاری ندارد (آخوند گفته مراد من رضای قلبی نیست) و ثانیاً؛ رضای قلبی یک موجود حقیقی در عالم قلب است و موجود انشائی نیست. بنابراین نمی‌توانیم انشاء قلبی را به رضای قلبی تفسیر کنیم.

باز مرحوم اصفهانی می‌فرماید «لیس البناء علی کون العقد الصادر له»؛ مقصود آخوند از انشاء قلبی این نیست که این آدم (یعنی مالک)، قلباً بنا بگذارد که آن عقد مال این باشد؛ «البناء القلبی» که این عقد مال او باشد؛ زیرا اولاً؛ به بناء قلبی انشاء نمی‌گویند. ثانیاً؛ اینکه با عبارت آخوند (که می‌گوید در اجازه، انشاء لازم است) سازگاری ندارد؛ زیرا آخوند می‌فرماید استناد و انتساب، فقط به اجازه و انشاء می‌شود.

عبارت مرحوم اصفهانی این است: «و أنه لا استناد و لا انتساب إلا بذلک»؛ آخوند می‌گوید انتساب و استناد، فقط با انشاء الاجازه است. اگر مالک انشاء الاجازه کرد، آن عقد منسوب به این مالک می‌شود، اما اینکه بنا می‌گذارد که این عقد مال او باشد، این موجب تحقق انتساب نمی‌شود. بنابراین مرحوم آخوند می‌گوید با انشاء، استناد حاصل می‌شود. حال اگر من بنا گذاشتم این مالِ خودم هست، با این بناء که انتساب درست نمی‌شود. مرحوم اصفهانی بعد می‌فرماید «لا أنّ البنا علی الانتساب یحقق الانتساب».[1]

بدین‌سان، مرحوم اصفهانی تا اینجا دو احتمال را در کلام آخوند رد کرد. بعد می‌فرماید مقصود آخوند این است که مفهوم اجازه، همان‌گونه که در عالم خارج، با وجود لفظی انشاء شود (مثلاً با گفتن لفظ «اجزتُ»، مفهوم اجازه در عالم خارج ایجاد می‌شود)، در عالم ذهن و قلب نیز به وجود لفظی انشاء شود یعنی در عالم قلب نیز، با همین لفظ، مفهوم اجازه را انشاء می‌کند.

ایشان می‌فرماید «و المعنی الموجود بوجود لفظه خارجاً أو ذهناً معنیً انشائی بوجود ما ینشأ به»؛ آن معنایی که به وجود لفظ در خارج، یا به وجود لفظ در قلب موجود می‌شود، یک معنای انشائی است «و لا یتوقّف الانتساب إلا علی انشاء الإجازة محققة له»؛ انتساب فقط انشاء می‌خواهد؛ چه انشاء لفظی خارجی و چه انشاء لفظی قلبی.

در ادامه‌ی کلام‌شان می‌فرماید «هذا (یعنی این کلام مرحوم آخوند) مبنیٌ علی تحقق الافعال القلبیة و الایجادات النفسانیة»؛ این کلام مرحوم آخوند، مبنی بر این است که قلب فعل دارد، ایجاد می‌کند، خلق می‌کند. البته فکر نکنید که مراد آخوند از انشاء قلبی، نفس تصور لفظ و معناست (یعنی مراد از انشاء قلبی، این نیست که مالک در ذهن خودش لفظ «اجزتُ» را تصور کند و معنای «اجزتُ» را هم تصور کند!)[2]

محقق اصفهانی می‌فرماید «و إلا فنفس تصور اللفظ و المعنی المتقوم به الانشاء یغنی عن ایجاد المعنی ذهناً بمعنی تصوّره، فلا یبقی مجالٌ لإیجاد المعنی عَرَضاً». شما ببینید در لفظ و معنا، لفظ را بالذات ایجاد می‌کنید، وقتی لفظ را ایجاد کردید، معنا به عرَض لفظ ایجاد می‌شود. اصفهانی می‌گوید اگر مراد آخوند از انشاء قلبی، همان نفس تصور لفظ و معنی باشد، دیگر ایجاد معنی بالعرض نشده، «بخلاف ما إذا قلنا بمعقولیة الافعال القلبیة»، اگر ما قائل شدیم به اینکه افعال قلبی، معقول است «فإن تصور المعنی و اللفظ مقدمةٌ لإیجاد اللفظ»؛ تصور می‌کند قلب، لفظ را و تصور می‌کند معنا را، ایجاد می‌کند لفظ را «الملحوظ فانیاً فی معناه قلبا»؛ در همان عالم قلب، لفظ را ایجاد می‌کند. انشاء قلبی یعنی ایجاد لفظ در قلب «فانیاً فی معناه، فیکون اللفظ موجوداً لذاته قلباً» لفظ می‌شود موجود فی الذات در عالم قلب و معنا می شود موضوع بالعرض.[3]

خلاصه فرمایش اصفهانی این شد که ما همان‌گونه که انشاء خارجی داریم (انشاء خارجی این است که لفظ خارجی را بگوئیم و معنایش را از آن اراده کنیم، با لفظ معنا را بالعرض ایجاد کنیم) انشاء قلبی نیز داریم و انشاء قلبی این است که قلب ما، لفظ را در عالم قلب بالذات ایجاد می‌کند. الآن لفظ «اجزتُ» را در قلب ایجاد کردند. ایجاد لفظ در عالم قلب و معنا نیز بالعرض موجود می‌شود.

ارزیابی کلام محقق اصفهانی

محقق اصفهانی بعد از اینکه این کلام را ذکر می‌کند، اشکالی بر مرحوم آخوند وارد نمی‌کند. اشکال این کلام نیز، بسیار روشن است که این یک امر عرفی و عقلایی نیست. بر فرض که ما قبول کنیم که نفس و قلب، دارای فعل است، ما دارای افعال قلبیه هستیم، اما افعال قلبیه به این معنا نیست که بگوئیم یکی از آنها، ایجاد لفظ در عالم قلب است؛ زیرا موطن لفظ در عالم خارج است و عقلا چنین چیزی را اصلاً نمی‌پذیرند. ما در عالم قلب، دو چیز بیشتر نمی‌توانیم تصور کنیم؛ یا مجرد رضای قلبی است (که راضی‌اند) یا مجرد اینکه بنا بگذارند بر اینکه این عقدی که از فضولی صادر شده، برای او (یعنی مالک) می‌باشد.

دیدگاه محقق اصفهانی در اجازه

مرحوم اصفهانی می‌فرماید در اجازه فضولی، مجرّد رضا کافی است (یک). نیازی هم به انشاء لا لفظاً و لا فعلاً نه در خارج و نه

در قلب نداریم (دو)، بلکه مجرد رضای قلبی کافی است، حتّی دالّ بر این رضا نیز لازم نیست (یعنی قبلاً گفتیم بعضی از فقها می‌گویند رضا بعلاوه‌ی دال بر رضا، مرحوم اصفهانی می‌فرماید نه، این دالّ غیر انشایی نیز لازم نیست و همین رضایت باطنی «ولو من دون دالٍّ» کافی است).

در توضیح مطلب می‌فرماید اگر کسی بگوید ما دالّ بر رضا لازم داریم، یکی از این دو وجه را دارد؛ یا بر این است که می‌خواهد بگوید (یعنی الآن که مالک راضی است؛ یا لفظی یا غیر لفظی) این دالّ؛ در صحت آن عقد فضولی و در تأثیرش یا دخالت دارد یا اینکه دخالتی ندارد. آنهایی که می‌خواهند بگویند این دال باید باشد، چاره‌ای ندارد که بگویند در تأثیر او دخالت دارد. در حالی که ما وقتی به ادله مراجعه می‌کنیم، ادله می‌گوید «**تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ**» و... آیا مراد از این رضا و طیب نفس، بعلاوه‌ی دال است؟ ما باشیم و ظاهر این ادله‌ی اعتبار رضا، ظاهرش این است که رضایت باطنی کافی است ولو دالّی در کار نباشد.

ایشان می‌فرماید بالأخره اگر ما بخواهیم اثر، بر آن عقد مترتب کنیم، باید این رضا احراز شود، اما این احراز، به معنای دخالت در تأثیر عقد نیست، بلکه به معنای شرطیّت در تأثیر عقد است یعنی تا احراز نشود ما نمی‌توانیم آثار صحّت را بر این عقد بار کنیم، اما بین اینکه بگوئیم باید احراز شود و اینکه بگوئیم احرازش هم، دخیل در صحّت عقد است، فرق وجود دارد. عبارت ایشان این است «و لزوم احرازه فی ترتیب أثر العقد الصحیح من باب إحراز الشرط للحکم بتحقق مشروطه»؛ شما اگر یک جایی بخواهید بگوئید یک مشروطی محقق است، باید بگوئید من شرط را احراز کردم «لا أنّ الاحراز مقومٌ للشرط». بنابراین دالّ، دخالتی در تأثیر عقد ندارد و به ادله‌ای که آمدند اصل رضایت را کافی می‌دانند.

ممکن است کسی بگوید تا دال نیاید، آن عقد انتساب به این مالک پیدا نمی‌کند! می‌فرماید «قد بینّا أن الانتساب بنحو المباشرة و التسبیب لا یکون فی إظهار الرضا بنحو الاذن و الاجازة»؛ ما قبلاً به شما یاد دادیم این‌گونه نیست که بگوئیم اگر رضایتش را با «اذنتُ» و «اجزتُ» گفت، اینجا انتساب محقق می‌شود، بلکه قبلاً گفتیم یک ارتباط مّائی که پیدا شود، کافی است. مبنای محقق اصفهانی و مرحوم سید (که در گذشته بیان شد) این بود که این مجرد اضافه (اضافه‌ی عقد به مالک) کافی است در انتسابی که بخواهد این «**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**» را بیاورد.

نتیجه این شد که در انتساب هم، «اذنتُ» و «اجزتُ» لزومی ندارد، بلکه در انتساب مجرد الاضافه کافی است، مجرد اضافه هم با همان رضایت قلبی محقق می‌شود. نتیجه‌ای که مرحوم اصفهانی می‌گیرد این است که ما برای کفایت رضای قلبی، همین مقدار می‌گوئیم ادله‌ی دال بر رضا، بیشتر از اصل کفایت رضای قلبی را نمی‌رساند و نیازی به دال هم ندارد.

ایشان در پایان، یک تعریضی به شیخ انصاری می‌زند و می‌فرماید شیخ انصاری وجوهی را در ما نحن فیه برای کفایة الرضا بیان کرده است، اما با این راهی که ما طی کردیم، دیگر نیازی به این وجوهی که مرحوم شیخ گفته (و همه‌اش مناقشه شده) نداریم. «فالحق کفایة نفس الرضا فی تحقق الاجازة و الامضاء من دون لزوم دالٍ علیه فضلاً من أن یکون الدالّ إنشائیاً، می‌فرماید دال نمی‌خواهد (یک)، چه رسد به اینکه این دال، باید انشائی باشد (دو)، چه رسد به اینکه این دالّ انشائی، لفظی هم باشد (سه). اصلاً اینها نیازی نیست.[4]

وصلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] نکته: به نظر من این عبارت اشکال دارد؛ اگر مقصود محقق اصفهانی این باشد که این «لا»، به مجموع بخورد این‌گونه معنا می‌شود کسی فکر نکند که بناء بر این انتساب، محقِّق انتساب است که در این صورت، عبارت درست است، اما اگر اینطور بود که می‌فرمود «فإن البناء علی الانتساب لا یحقق الانتساب» عبارت خیلی روان‌تر و صحیح می‌شود. البته بیان شد که اگر احتمال قبلی هم باشد (که «لا» به مجموع برگردد)، صحیح است یعنی نمی‌توانیم بگوئیم به مجرد اینکه بنا بر انتساب

گذاشت، انتساب محقق است.

[2] نکته: در «معالم» و «اصول الفقه» خوانديد كه در هر انشائی، دو چيز را بايد تصور كرد؛ يكی لفظ و ديگری معنا. انشاء را كه می‌خواهند تصوير كنند می‌گويند «ايجاد المعنی باللفظ».

[3] «و عن شيخنا الأستاذ- بعد بنائه على لزوم إنشاء الإجازة و الإمضاء في انتساب عقد الفضولي إلى المالك، و عدم كفاية مجرد لحوق الرضا- دعوى كفاية الإنشاء القلبي، و من البيّن أنّ المراد منه ليس كفاية الرضا القلبي، فإنّه- مع أنّه موجود حقيقي لا إنشائي- مناف لصريح عبارته، كما أنّ مراده ليس البناء على كون العقد الصادر له، فإنّه أيضا- مع أنّه لا يستحق إطلاق الإنشاء عليه- مناف أيضا لعبارته الدالة على لزوم إنشاء الإجازة و الإمضاء، و أنّه لا استناد و لا انتساب إلّا بذلك، لا أنّ البناء على الانتساب يحقق الانتساب. فلا وجه لما أفاده إلّا دعوى أنّ إنشاء مفهوم الإجازة بوجوده اللفظي، كما يكون بوجوده اللفظي خارجا كذلك يكون بوجوده اللفظي ذهنا و قلبا، و المعنى الموجود بوجود لفظه خارجا أو ذهنا معنى إنشائي بوجود ما ينشئ به، و لا يتوقف الانتساب إلّا على إنشاء الإجازة المحققة له. و هذا مبني على تعقّل الأفعال القلبية و الإيجادات النفسانية، و إلّا فنفس تصور اللفظ و المعنى المتقوّم به الإنشاء يغني عن إيجاد المعنى ذهنا بمعنى تصوّره، فلا يبقى مجال لإيجاد المعنى عرضا، بخلاف ما إذا قلنا بمعقولية الأفعال القلبية، فإنّ تصوّر المعنى و اللفظ مقدمة لإيجاد اللفظ الملحوظ فانيا في معناه قلبا، فيكون اللفظ موجودا بالذات قلبا و المعنى موجودا به بالعرض. و لا يخفى عليك أنّ هذا غير إيجاد المعنى قلبا بالذات، فإنّه لا دخل له بمقولة الإنشاء الذي هو إيجاد المعنى بوجود لفظ أو فعل، كما أنّه لا دخل له بجعل الإنشاء كليّة بمعنى إيجاد المعنى في النفس و جعل اللفظ خارجا دالا عليه، فإنّ الإنشاء اللفظي هو إيجاد المعنى باللفظ، و إيجاد المعنى قلبا باللفظ خارجا غير معقول، لا بنحو الوساطة في الثبوت فإنّ وجود اللفظ خارجا لا يعقل أن يكون من مبادي الأفعال القلبية، و لا بنحو الوساطة في العروض، فإنّه لا ينسب وجود اللفظ خارجا إلّا إلى ما هو نحو وجوده جعلا، و هو طبيعي المعنى لا الموجود القلبي بما هو موجود قلبي، و قد مرّ الوجه فيه مرارا.» حاشية كتاب المكاسب (للأصفهاني، ط- الحديثة)، ج2، ص183-182.

[4] «ثم إنّه على تقدير عدم لزوم الإنشاء مطلقا- كما هو الحق- هل يكفي مطلق الرضا أو لا بد من أن يكون مدلولا عليه بدال؟ و تحقيق القول فيه: أنّ اعتبار الكاشف عن الرضا إمّا لدخله في تأثير العقد أو لكونه موجبا لانتساب العقد إلى المجيز، فيتوجه إليه تكليف الوفاء بالعقد، إذ من لا عقد له لا وفاء له، فإن كان لأجل الدخل في تأثير العقد فهو خلاف ظاهر قوله تعالى «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ» و غيره من أدلة اعتبار رضى المالك، فإنّ مفادها دخالة الرضا لا الرضا المدلول عليه بدال، و لزوم إحرازه في ترتيب أثر العقد الصحيح من باب إحراز الشرط للحكم بتحقق مشروطه، لا أنّ الإحراز مقوّم للشرط كما هو المقصود هنا، و إن كان لأجل الانتساب، فقد بيّنا في أول البحث عن الفضولي أنّ الانتساب بنحو المباشرة و التسبيب لا يكون في إظهار الرضا بنحو الاذن و الإجازة، و إن كان مجرد اضافة العقد إلى المالك كافيا في الانتساب المحقق لتوجه الأمر بالوفاء، فالرضا بالعقد سابقا أو لاحقا يكفي في صدق أنّ العقد عقده لكونه مرضيا به، فراجع ما ذكرناه هناك بما يتعلق به من النقض و الإبرام. و عليه فلا حاجة إلى ما ذكره المصنف قدّس سرّه من الشواهد لكفاية الرضا بنفسه، حتى يناقش فيها بوجوه المناقشات، فالحق كفاية نفس الرضا في تحقق الإجازة و الإمضاء من دون لزوم دال عليه فضلا من أن يكون الدال إنشائيا فضلا من أن يكون لفظيا.» حاشية كتاب المكاسب (للأصفهاني، ط- الحديثة)، ج2، ص184-183.